

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

همانطوری که در قرآن ما معتقدیم و به حق معتقدیم که یک کلمه، یک «او» نباید اضافه و کم بخوانیم، مگر اینکه در عبارات مثلاً وسط جمله یک بخش کوچکی از قرآن را می‌خواهند بگویند، برای اینکه تمام آیات و کلمات، تمام «واوها» که در آن هست و حتی به قول امروز ویرگول و نقطه یا به قول قدما وقف و اینها معنای خاصی دارد که ما نمی‌توانیم عوضش کنیم، نباید آن را عوض کنیم. فی‌المثل در قرآن داستان‌های جالبی وجود دارد ولی نخواستیم برای ما داستان‌سرایی بکند. از همین داستان‌هایی که در قرآن هست باید عبرت بگیریم. همین‌ها هم به خاطر درس دادن به ما بوده و اهمیت‌ی را که ما به آن توجه نداریم. فرض کنید داستان ملکه‌ی سبا و حضرت سلیمان که ظاهراً داستانی است که امروز هم شبیه این قبیل داستان‌ها می‌شنویم. مثلاً یک جا دارد که وقتی نامه‌ی حضرت سلیمان علیه السلام به ملکه‌ی سبا یعنی بلقیس رسید، او فوری جواب نداد و خودش هم به رأسه جواب نداد که بگوید: حکم من بالاترین حکم است و همین که می‌گویم، امر همین است. نه! او صبر کرد. آمد با مشاورینش، هیئت مثلاً بزرگان‌ش، مشورت کرد. به آنها گفت: (اینجا مورد نظر است) من هرگز تصمیمی نمی‌گیرم، نگرتم و نمی‌گیرم، الا اینکه با شما مشورت می‌کنم. این یک درس. بعد که آمد، آن نامه را به هیئت به اصطلاح مشاورینش یا هیئت وزرا داد، گفت که این نامه را بخوانید. سلیمان به من اینطور نوشته، تهدید هم کرده و سلیمان خیلی نیرومند است. چه بکنم؟ به فرمانده داد، از اینجا معلوم می‌شود فرمانده‌ی لشکرش است، او خواند و گفت که حکومت دست توست، مدیریت مملکت مال توست، هر چه بگویی ما اجرا می‌کنیم. ما مجری خوبی هستیم ولی در این کار، در مدیریت و حفظ سیاست اطلاع نداریم. این هم یک درس. در یک داستانی که شما شب ممکن است برای بچه‌ی کوچک‌تان که می‌خواهد بخوابد، این داستان را بگویند، قرآن دو درس خیلی مهم به ما داده است.

هیچ چیزی به پای قرآن نمی‌رسد. گفته‌اند نهج‌البلاغه یعنی فرمایشات علی علیه السلام قرآن دوّم است، نه! علی علیه السلام قرآن ناطق است، نه قرآن دوّم یعنی آنچه می‌گوید منطبق با قرآن است. علی علیه السلام هم همین حرف را می‌زند، به عبارت دیگری. در یک جنگی علی علیه السلام وقتی خلیفه بود، خلافت ظاهری داشت، می‌فرماید: *اجتماع هؤلاء القوم علی باطلهم و تفرقکم عن حَقِّکم*، خطاب به قشون خودش می‌فرماید که دلم گرفت (عبارت عربی آن یادم نیست) خلاصه دلم فشرده شد، از چه؟ از اینکه این قوم (یعنی دشمنان ما) که حرف باطلی می‌زنند و بر باطلند ولی با هم مجتمع هستند، در مقابل، حق

با شماست ولی از هم متفرقید. همین نکته‌ی حسّاسی است که علی علیه السلام به ما یاد داد و در واقع توضیح آن امر و فرمایش الهی بود. علی قرآن ناطق است. حق هم داشت. برای اینکه موریانه‌ها و موش‌های مخرب به قشون ریختند، همه طرف شایعات و تعلیمات غلط به نام علی علیه السلام درست کردند. حاکم مصر که از طرف علی منصوب شده بود، بسیار هم مرد امین و درست و فداکاری بود، با همه‌ی تلاش‌هایی که دشمنان کردند صریحاً نتوانستند او را کج و معوج کنند ولی بالاخره در قشون علی این کار را کردند. در قشون علی گفتند که آن حاکم مصر که علی منصوب کرده، آدم بدی است، ببینید چطور علی آدم‌های بدی را منصوب می‌کند! اینها بی‌جهت دخالت کردند. باید می‌گفتند: به ما چه؟ ما هر چه علی بگوید، قبول داریم. کم کم به علی فشار آوردند، گفتند: آن حاکم مصر آدم خائنی است، او را بردار. به نظرم علی علیه السلام او را برداشت، او هم قهر کرد. البته مدّتی رفت در مکه مجاور شد ولی بعد خدمت خود حضرت آمد و به خدمت ادامه داد. دشمنان، این نقشه و این طرح را داشتند و این طرح را علی علیه السلام می‌فهمید و به ما (نه عین ما که در آن زمان نبودیم، به ماهایی که در آن زمان بودیم) این را تفهیم کرد. در قشون علی، اشعث بن قیس عامل فتنه شد که اسم حاکم مصر هم قیس بود. همینطور بین بزرگان و فرماندهانشان تفرقه می‌انداختند این درس همیشه هست، همان اشتباهی که بعضی افراد سرباز علی می‌کردند و همیشه بوده، الان هم پیدا شده که به هر وسیله‌ای به ظاهر دوستی و به واقع دشمنی کار می‌کنند. نه تنها خراب‌کاری علنی از این قبیل بلکه بذر دشمنی و عناد را پخش می‌کردند تا اینکه علی علیه السلام را مجبور کردند به قبول حکمیت. علی می‌گفت: حکمیت معنی ندارد، اینها گفتند نخیر، ما اهل صلحیم، صلح طلب و می‌خواهیم که دوستی داشته باشیم. آن پرچم لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ که معاویه آفرید (در واقع عمرو عاص آفرید) آن را علم کردند. بعد به سرشان آمد، آنچه آمد و آنچه آمد به سر ما مسلمین از آنوقت تا حالا و همیشه.

به علی ایراد می‌گرفتند که چرا قیس را حاکم آنجا کردی؟! و این ایراد را حالا هم خیلی‌ها می‌گیرند. چرا به فلان کس اجازه‌ی فلان دادی؟ چرا فلان کس را مأذون به فلان کردی؟ یکی نیست بگوید: به ما چه؟ چون در بشر خصلتی هست که می‌خواهد خیلی خوب باشد، بهتر از هر کسی باشد، نه اینکه دیگری بد باشد، خودش خوب باشد ولی همین یک حس، خصلتی است که باعث می‌شود از اینجا دخالت کنند. به «عمرو» می‌گویند: تو که از «زید» بهتری، پس چرا «زید» بر تو مقدّم باشد؟! پس چرا «زید» را اطاعت کنیم؟! نه! همه باید به این مسأله توجّه داشته باشند.

خداوند همه‌شان را رحمت کند ان‌شاءالله. یک سفری مرحوم دکتر نعمت‌الله (برادرم) در خدمت آقای وفاعلی در وقتی که هنوز شیخ نبودند، سوار اتوبوس شدند و رفتند گناباد. بعد در همان جا اجازه‌ی ایشان صادر شد و از همان اوّل هم این اجازه خیلی مفصل بود دکتر نعمت‌الله می‌گفت: من به قولی آقازاده بودم، آقای وفاعلی یک درویش ساده منتها معّمم محترم ولی دیگران به من احترام می‌کردند. بعد که اجازه را خواندند یک مرتبه دیدم در مجلس، جایی که آقای وفاعلی نشسته بودند و این طرف‌شان کسی بود و آن طرف‌شان کسی دیگر، یک مرتبه دو طرف‌شان به احترام ایشان خالی شد.

بله، ما یاد نگرفتیم که در جایی بگوییم: به من چه؟ یا به تو چه؟ قصیده‌ای بود که یادم رفته و در آن می‌گفت: «به من چه»، «به تو چه». بسیاری از همین داستان‌های عامیانه یا ادیبانه، برای ما درس است. سعدی می‌گوید:

بود شیری به بیشه‌ای خفته موشکی کرد خوابش آشفته  
شیر خواب بود، موشکی مرتب می‌آمد مزاحم می‌شد، سر و صدا می‌کرد. شیر عصبانی شد و بلند شد، آن را گرفت، خواست له‌اش کند، موش گفت: چه فایده؟ همه می‌دانند تو یک تلنگر بزنی، من از بین می‌روم. من غذایی هم برای تو نیستم، یک لقمه. پس من را رها کن، من یک خدمتی به تو خواهم کرد. شیر از خواب بیدار شده بود، دیگر سرحال بود ره‌ایش کرد. بعدها برای شیر بندی گذاشته بودند، در تله‌ی طنابی افتاد، نمی‌توانست بیرون برود. موش آمد گفت: چرا بلند نمی‌شوی؟ گفت: با این طناب‌ها نمی‌توانم. موش همه‌ی این طناب‌ها را جوید، شیر آزاد شد. این برای ماست که فکر نکنید، خودتان شیر هستید و طرف موش است. خودتان شیرید از لحاظ علم، دانش و اینها.

اگر از من بپرسند که آقا! این هسته‌ای که می‌گویند، اگر به جای این هسته چیز دیگری مثل هسته‌ی آلبالو بگذارند، بهتر نیست؟ من اظهار نظر می‌کنم و می‌گویم بله، آلبالو خوب است، چنین کنید اما یکی باید به من بگوید: به تو چه آقا؟

باید دقت کنیم هر کسی را در حدّ خودش بشناسیم، هر شیئی را در حدّ خودش بگذاریم و از آن استفاده کنیم. از این جهت است که از اول در این دوران و آنفسا، دورانی که همه‌ی دنیا در حال جنگ و ستیز و دعوا و لشکرکشی هستند، ما می‌گوییم صلح، آرامش. نه صلحی که علامت ضعف باشد نه، صلحی که آن طرفش سنگ خارا است و باز هم این توصیه همیشه هست و این سفارش کهنه نمی‌شود که مبادا دو درویش با هم مکدر باشند. برای اینکه دو درویش که با هم کدورت داشته باشند، همان کدورت بزرگ می‌شود، اول نزد خودشان بزرگ می‌شود بعد به بزرگان می‌رسد و دیگران لشکرکشی می‌کنند، این طرفدار آن یکی، آن طرفدار آن دیگری. ما باید همه واحد کالف و آلف کواحد باشیم، یک نفر مثل هزار و هزار نفر مثل یک نفر و این چیزی است که نباید فراموش کنید یعنی این مطلب باید در ذهن ما فرو برود، نه یک مطلبی باشد که بخوانیم و تمام بشود، نه! همیشه در ذهن ما این باشد، ان شاء الله. (برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه، ۱۳۹۳/۹/۲۹، جلسه برادران ایمانی)

\*\*\*\*\*

حضرت رسول اکرم ﷺ و امام حسن مجتبی و امام رضا علیهما السلام سه بزرگواری هستند که این روزها ما خاطره‌شان را برای خودمان زنده نگه می‌داریم. اینها در واقع درست است که سه انسان بودند ولی هر سه ایشان شعله‌ی بزرگی از تجلی الهی بودند. حضرت پیغمبر که البته ظاهراً بیمار بودند و رحلت کردند، می‌گویند این بیماری در اثر مسمومیتی بود که گوشت مسموم برای ایشان فرستادند و مزاجاً بیمار شدند و رحلت فرمودند. حضرت امام حسن با بزرگواری که نسبت به معاویه کردند ولی او آن

خُلف وعده‌ها و خُلف تعهداتش را کرد و بعد هم دید که تا حضرت زنده هستند، مردم اصلاً به اصطلاح جواب سلام او را نمی‌دهند. این است که از همان اوّل درصدد این بود که نام پیغمبر و بنی‌هاشم و دین اسلام را محو کند. در داستان‌ها هست که یک روز (حالا اسامی یاد می‌رود) به نظر مغیره بن شعبه که خیلی نگران آمد، ناراحت بود، پسرش پرسید: چه خبر است؟ چه شده؟ گفت: امروز چیزی دیدم که خیلی ناراحت شدم، رفتم به دربار پیش معاویه، همان موقع اذان می‌گفتند، وقتی گفتند: أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ، معاویه عصبانی شد، پیش خودش گفت که هر چه من سعی کردم این نام را حذف کنم و بردارم، نتوانستم. او نتوانست و نظایر او هم تا الی‌الابد نخواهند توانست. امام حسن را می‌خواستند در جوار جدّ بزرگوارش دفن کنند. گفتند نخیر، اینجا نمی‌شود، جلویش را گرفتند، حتّی به جسد حضرت تیر انداختند، توهین بزرگی بود! به ما توهین شد. اما در مورد حضرت رضا، به نظر می‌رسد که مأمون شاید آن اوّل یک مقدار نیّت خیر داشت ولی آخر دید نه، نمی‌تواند با بودن حضرت حکومت کند. حتّی نقل است که موقع خداحافظی حضرت از مجلس مأمون، طبق معمول مأمون گفت که پسر عمو! کجا تشریف می‌برید؟ فرمودند: به همانجایی که من را فرستادی که خود این نشان دهنده‌ی نیّت مأمون بود. به هرجهت هر کدام از این بزرگواران یک گوشه‌ای از تاریخ ما را می‌سازند و اینکه چگونه امروز به این بلاها دچار هستیم که نه تنها به اصطلاح با مشرک و با کافر بلکه با مسیحی با یهودی هم در جنگیم. نه تنها این، بلکه در داخله‌ی اسلام هم، همه با هم در جنگیم. همین‌ها نتایج و میوه‌ی آن درختی است که در آن ایام، آن دشمنان کاشتند. به هرجهت ما یادبود این بزرگواران را حفظ می‌کنیم به این امید که صدای مان، فریادمان، را که می‌گوییم: ای بزرگواران! ما را هم بکشانید با خودتان، ما هم جزء خاک پای شما هستیم، قبول بفرمایند. ان شاء الله. (برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح یک‌شنبه، ۲۸ صفر ۱۳۴۶ ه. ق، مطابق با ۱۳۹۳/۹/۳۰ ه. ش، جلسه برادران ایمانی)

**بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه) شامل: جزوات گفتارهای عرفانی / شرح رساله شریفه پنذصلح / شرح فرمایشات حضرت سجاد علیه السلام (شرح رساله حقوق) / شرح فرمایشات حضرت صادق علیه السلام (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) / جزوات موضوعی (دباره‌ی استخاره، خانواده، حقوق مالی و عشریه، دعا، خواب و رویا، بیماری و شفا، روح، شیطان، آداب حضور در مجلس قهرمی، امر به معروف و نهی از منکر) / جزوات رفع شبهات با کزیده‌هایی از بیانات / جزوات پرسش و پاسخ با کزیده‌هایی از بیانات / مکاتیب عرفانی (مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها) / مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها / شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم / گفت و گوهای عرفانی (مجموعه‌ی مصاحبه‌ها) منتشر شده است.**

جت سفارش و دریافت جزوات از طریق شماره تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ و یا سایت [WWW.JOZVEH121.COM](http://WWW.JOZVEH121.COM) اقدام فرمایید.